

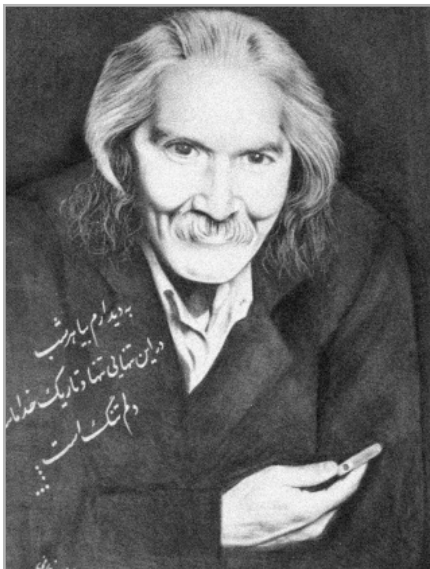


زمستان

مهدی اخوان ثالث (م. امید)

حسابت را کنار جام بگذارم.
چه می‌گویی که بی‌گه شد، سحر شد، بامداد آمد؟
فریبت می‌دهد، بر آسمان این سرخی بعد از سحرگه نیست.
حریفا! گوش سرما برده است این، یادگار سیلی سرد زمستان
است.
و قندیل سپهر تنگ میدان، مرده یا زنده،
به تابوتِ ستبرِ ظلمتِ نه تویِ مرگ اندود، پنهان است.
حریفا! رو چراغِ باده را بفروز، شب با روز یکسان است.

سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت.
هوا دلگیر، درها بسته، سرها در گریبان، دست‌ها پنهان
نفس‌ها ابر، دل‌ها خسته و غمگین،
درختان اسکلت‌های بلور آجین،
زمین دل‌مرده، سقف آسمان کوتاه،
غبار آلوده مهر و ماه،
زمستان است. ■



نقاشی از: بهناز طاهر خانی
(فرستنده: یوسف رحمانی)

□ سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت،
سرها در گریبان است.
کسی سر بر نیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران را.
نگه جز پیش پا را دید، نتواند،
که ره تاریک و لغزان است.
و گر دستِ محبت سوی کس یازی،
به اکراه آورد دست از بغل بیرون؛
که سرما سخت سوزان است.

نفس، کز گرمگاه سینه می‌آید برون، ابری شود تاریک.
چو دیوار ایستد در پیش چشمانت.
نفس کاین است، پس دیگر چه داری چشم
ز چشمِ دوستان دور یا نزدیک؟

مسیحای جوانمرد من! ای ترسای پیرپیرهن چرکین!
هوا بس ناجوانمردانه سرد است... آی... آی...
دَمَت گرم و سرت خوش باد!
سلامم را تو پاسخ گوی، در بگشای!

منم من، میهمان هر شب‌ات، لولی وش مغموم.
منم من، سنگ تپیا خورده‌ی رنجور.
منم، دشنام پست آفرینش، نغمه‌ی ناجور.

نه از رومم، نه از زنگم، همان بی‌رنگ بی‌رنگم.
بیا بگشای در، بگشای، دلتنگم.
حریفا! میزبانان! میهمان سال و ماهت پشت در چون موج
می‌لرزد.

تگرگی نیست، مرگی نیست.
صدایی گر شنیدی، صحبت سرما و دندان است.

من امشب آمده ستم وام بگذارم.